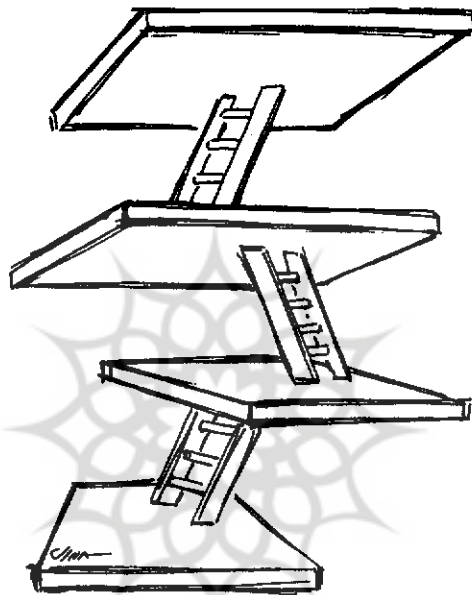


# رشد چگونه فراهم می‌شود؟

برداشت و نگارش: دکتر عبدالرضا رضایی نژاد  
منبع: THE WORLD IN 2020, 1996



این روزها در سراسر جهان برنامه‌ریزی برای رشد پایدار در کوتاه‌مدت و درازمدت مطرح است. در کشور ما هم افزون بر برنامه‌های پنجساله، طراحی برنامه «ایران - ۱۴۰۰» دنبال می‌شود. بیشتر این برنامه‌ها عنوان «توسعه» (DEVELOPMENT) به معنای گسترش آنچه داریم، برخوردارند. درحالی که «رشد» (GROWTH) عنوانی بس گسترده‌تر و سازنده‌تر است و دگرگونی‌های چشمگیر و ژرف را به همراه دارد. «همیش مکاری» از نویسندگان و کارشناسان اقتصادی، در کتاب تازه‌اش با عنوان «جهانی در ۲۰۲۰» پژوهش همه‌جانبه و سودمندی را در این زمینه انجام داده است. ارائه این مقاله صرفاً به منظور آشنا کردن خوانندگان با دیدگاه‌های یکی از طرفداران پر و پاقرص اقتصاد بازار آزاد است:

## جامعه کارآمد

موفقیت و یا عدم موفقیت همه کشورها در دهه‌های آغازین سده بیست و یکم میلادی به چگونگی رشد آنها وابسته است. تا زمان پایه میدان نهادن نسل آینده، کشورهای جهان بر سه دسته‌اند: گروهی که هر دو زمینه استاندارد و کیفیت زندگی مردم خود را بهبود خواهند بخشید؛ گروهی دیگر آهسته پیش می‌روند و به ثروت خود اندکی می‌افزایند ولی همچنان احساس واماندگی می‌کنند، و تلخ‌کامی‌ها و کاهش استاندارد زندگی مردم حاصل فعالیت گروه سوم خواهد بود.

برای انجام دآوری مناسب درباره آینده کشورها، بایستی بتوانیم وضعیت گذشته نزدیک و حال آنها را به خوبی توضیح دهیم؛ چرا پاره‌ای از کشورها توانسته‌اند افزون بر بالابردن سطح زندگی مردم خود، در معادله‌های جهانی هم به

برای شناخت راه و روش سازماندهی این جامعه‌ها، می‌توانیم به سه معیار توجه کنیم: الف- سهم دولت از تولید ناخالص داخلی (GDP) - که نمایانگر حدود مسئولیت‌های آن در حوزه امور اجتماعی است. ب- سطح پس‌انداز - که نشان‌دهنده حجم منابع مالی برای سرمایه‌گذاری است. و پ- درصد جوانانی که به آموزش عالی سرگرمند - که اندازه میل به سرمایه‌گذاری در زمینه تامین نیروی انسانی کارآمد را نشان می‌دهد.

در کشورهای آمریکای شمالی و شرق آسیا، هزینه‌های دولتی به نسبت درصد تولید ناخالص داخلی، بسیار کمتر از اروپاست. در اروپا خدمات بهداشتی، آموزشی، و تامین اجتماعی به صورت گسترده‌ای به دولت متکی است، و تا ۶۰ درصد هزینه‌های همگانی دولتها را دربرمی‌گیرد. کشورهای شرق آسیا، بالاترین درصد پس‌انداز جهانی را دارند، و ایالات متحده در این زمینه در پایین‌ترین سطح است. در بررسی معیار سوم یعنی رویکرد به آموزش عالی، درمی‌یابیم که فشار کشورهای شرق آسیا و شمال آمریکا بر گسترش آموزش عالی در میان جوانان، بیشتر از اروپاست. ولی اروپایی‌ها سالهای بیشتری را در این‌گونه آموزشها صرف می‌کنند. بازده نظام آموزش عالی کشورهای آمریکای شمالی به رغم صرف منابع هنگفت، از کیفیت بالاتری برخوردار نیست و این امر نمود خود را در بخش خدمات که به کیفیت کارکنان وابسته است، آشکار می‌سازد. محورهای ذیل، راهبرد برگزیده هریک از این مناطق سه‌گانه را بهتر نشان خواهد داد: کشورهای آمریکای شمالی به سرمایه‌گذاری بخش همگانی در امور اجتماعی کمتر معتقدند و مردم را به حال خود رها کرده‌اند تا این چنین صورتحسابها را از جیب خود و یا با واسطه

صورت وزنه موثری درآیند؟ برای پاسخ به این پرسش، بایستی به توان رقابتی کنونی این کشورها که تا اندازه زیادی برگرفته از توانمندیهای صنعتی آنهاست توجه کرد. معیار دوم، کارایی بخش خدمات این‌گونه سرزمینهاست که بانکداری، مهمانسرا داری و گردشگری، امور بهداشتی، آموزش، و مانند اینها را دربرمی‌گیرد. توان رقابتی این بخش هم‌اکنون بر چه پایه‌ای است، و دگرگونی آن در نسل آینده چگونه خواهد بود؟ معیار سوم که از همه مهمتر است، بررسی و دآوری درباره کارایی جامعه و مردم این کشورها به‌طور کلی است، به‌ویژه ارزیابی رویکرد خاصی که به سازمانهای اجتماعی دارند. سرزمین‌های آمریکای شمالی، اروپا، و جنوب شرق آسیا، هم‌اکنون نمونه بارز این وضع می‌باشند.

بیمه‌ها پردازند. این جامعه‌ها به پس‌انداز کمتر اعتقاد دارند و پیرو مصرف هرچه بیشتر هستند. در امر آموزش نیز به‌رغم فراهم آوردن زمینه بسیار گسترده، کیفیت و بازده نظام آموزشی پایین است.

در برابر، اروپایی‌ها بنیان‌کار را بر سرمایه‌گذاری گسترده در بخش همگانی نهاده‌اند و بیشتر تصمیم‌ها در زمینه تخصیص منابع را دولتها می‌گیرند. بیشتر کشورهای اروپایی به امور پس‌انداز و آموزش عالی توجه دارند، ولی این توجه یکسان نبوده و از کشوری به کشور دیگر متفاوت است. در شرق آسیا، کشورهای با سابقه سیاسی بس‌گوناگون - از مردم‌سالاری گرفته تا دیکتاتوری و حتی مستعمراتی (مانند هنگ‌کنگ سابق) - در اداره جامعه و اقتصاد خود به روش همسانی رسیده‌اند. به گمان آنها، دولت باید نقش میانه‌ای در امور اجتماعی به‌عهده بگیرد، پس‌انداز سرلوحه همه برنامه‌ها باشد، و در راه آموزش و پرورش از هیچ فداکاری دریغ نگردد.

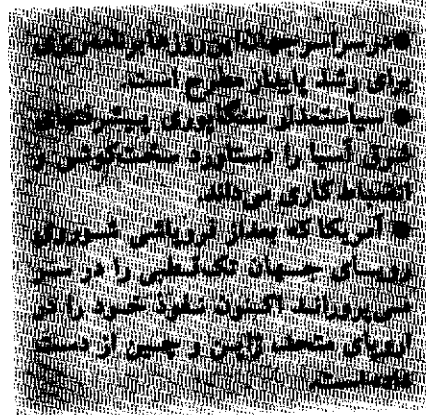
ارزیابی مقدار پایداری این مناطق سه‌گانه به معیارهای یادشده، راه‌نمای تخمین دگرگونی‌هایی است که در روش سازماندهی هر منطقه رخ خواهد داد. لازم نیست که همه کشورهای پیشرفته صنعتی، همانند و از یک روش پیروی کنند. ولی می‌دانیم که چه چیزهایی رشد اقتصادی را فراهم می‌آورند، و کشورهای که خواهان رسیدن به رشد مناسب و پذیرفتنی هستند، چه باید بکنند؛ برای مثال، ایالات متحده حجم پس‌انداز را تاچه حد بالا ببرد؟ کشورهای اروپایی سازمانهای رفاه اجتماعی خود را چگونه از نو سازماندهی کنند؟ و با هزینه‌های بالاسری و پارانهای خدمات اجتماعی در کشورهای شرق آسیا تا کی می‌تواند همچنان پایین بماند؟

امروزه اطلاعات گسترده‌ای در زمینه روشهای اداره کشورهای جهان در دسترس است. به‌نظر می‌رسد که از پایان جنگ جهانی دوم، عملکرد اقتصادی کشورهای ثروتمند روبه همگرایی داشته است. این درحالی است که کشورهای با درجه ثروتمندی متفاوت و پایین، روشهای دیگری داشته‌اند. به سخنی دیگر، فاصله ثروت کشورهای ثروتمند صنعتی نسبت به هم کاهش یافته و در برابر، شکاف میان آنها با کشورهای «ندار» و کمتر توسعه‌یافته، بسیار ژرف و چشمگیر شده است. تنها کشورهای انگشت‌شماری در جنوب شرق آسیا هستند که از روی این دره پریده‌اند.

چگونه پاره‌ای از کشورها توانسته‌اند شکاف میان خود و کشورهای پیشرفته صنعتی را پر کنند، کاری که در گذشته در هیچ جای جهان سابقه نداشته است؟ این پرسش مهمی است که پاسخ‌بدان آسان و یکسان نخواهد بود. سیاستمدار سنگاپوری لی‌کوان‌بو (LEE KUAN YEW) پیروزیهای منطقه را دست‌نورد سخت‌کوشی و انضباط کاری می‌داند. ژاپنی‌ها هماهنگی فرهنگی و نژادی را دلیل پیشرفت به حساب می‌آورند (چیزی که آمریکایی‌ها که خود متهم به سقوط نسبی در اخلاق و فرهنگ و در نتیجه پسرفت اجتماعی هستند، به‌شدت با آن مخالفند).

از سوی دیگر، نظریه‌های اقتصادی بر سرمایه‌گذاریهای این منطقه در امر آموزش تاکید دارند. هیچکدام از این دیدگاهها کمک شایانی به حل معما نمی‌کنند، زیرا پاسخ «چرا؟» را در خود ندارند. چرا کشورهای شرق آسیا از «خود مستنضبطی» (SELF - DISCIPLINED) برخوردارند؟

اگر آموزش تا بدین پایه کارساز است، چرا سرمایه‌گذاری در آن به نتایج متفاوتی انجامیده است؟ ما می‌دانیم که جامعه‌های برخوردار از رشد شتابان، ویژگیهای مشترکی دارند و این امر در شرق آسیا به‌خوبی نمایان است: تاکید بر آموزش و پرورش، حجم بالای پس‌انداز، و سخت‌کوشی بی‌باکانه. ولی از علت پیدایش چنین ویژگیها و شخصیتی در آن سرزمینها، بسیار کم می‌دانیم. برای آنکه بتوانیم آینده را پیش‌بینی کنیم، باید توان داور دربارۀ تشخیص توانمندیهای قابل تقلید کشورهای جافتاده صنعتی را داشته باشیم. یکی از بزرگترین درسهای دهه‌های آخر سده بیستم برای کشورهای صنعتی قدیمی همچون آمریکای شمالی و اروپا که با دردناکی آموخته‌اند، فرایند



صنعتی نوین است که در کشورهای صنعتی جواتر به‌ویژه ژاپن، پا گرفته است. عمده‌ترین چالش دهه‌های آینده این است که آیا کشورها می‌توانند افزون بر کارایی صنعتی، کاراتر و موثرتر شدن کل جامعه را نیز از همدیگر بیاموزند؟

### اهمیت رشد و توسعه

تاکید فراوان بر کارایی بدان معنا نیست که این عامل و یا حتی مساله رشد، تنها موضوعهای مهم و قابل توجهند. چنین دیدگاهی نادرست و بیهوده است. اگر هدف رشد اقتصادی بهسازی زندگی انسان است (که کمینه آن: آزادی، خوشبختی، و رفاه همگانی در اعلامیه استقلال آمده)، بحث داغ و نگرانیه‌ها و دلمشغولیهایی باستانی برگرد گرفتاریهای اجتماعی و مشکلات زیست‌محیطی نیز در جریان باشد. این درست است که حل بسیاری از این گرفتاریها نیازمند به منابع مالی است که خود در سایه رشد و توسعه بدست می‌آیند. ولی تنها رشد و توسعه فرار دادن، می‌تواند به فاجعه دردناکی تبدیل شود که نمونه آن در کشور شوروی پیشین تجربه گردید. بازمانده آن سیاست یکجانبه و کور اقتصادی، آلودگی محیط‌زیست، کاهش طول عمر، فساد، و سیه‌روزی است که اکنون به عریانی رخ نموده‌اند. با پیدایش طبقه بزرگی از ناداران در ایالات متحده هم می‌بینیم که حتی در کشورهای غنی، همه مردم از ثروت سرزمین خود عادلانه بهره‌مند نمی‌گردند. از سوی دیگر، اگرچه رشد کلید همه مشکلات نیست، نبود آن هم گرفتاری یک ملت را دوچندان می‌کند.

رشد و ثروتمندی، تنها در بالابردن سطح و استاندارد زندگی یعنی خرید بیشتر کالاهای مصرفی، و افزایش بودجه‌های آموزش، پرورش، و بهداشت، خلاصه نمی‌شود. رشد و توسعه قدرت نیز به‌همراه می‌آورد، زیرا دارنده آن بر معادلات سیاست جهانی اثر می‌گذارد. در سده بیستم، رشد اقتصادی ایالات متحده، به‌گونه‌ای رهبری سیاسی جهان به‌ویژه غرب را بدان ارزانی داشت. داستان رشد چشمگیر اقتصاد این کشور و سرازیری آنی آن، آینه تمام‌نمای روند افزایش و کاهش نفوذ سیاسی ایالات متحده نیز هست؛ در سال ۱۹۱۴ میلادی ۳۴ درصد تولید فراورده‌های دنیای صنعتی به این کشور اختصاص داشت که تا سال ۱۹۵۵ به ۵۸ درصد رسید. در سال ۱۹۹۰ و با عقب‌گردی آشکار این

سهم تنها ۳۳ درصد بوده است. ایالات متحده، سده بیستم را به عنوان یک قدرت مهم سیاسی در کنار کشورهای اصلی اروپا همچون آلمان، انگلیس و فرانسه آغاز کرد. جنگ جهانی دوم را در مقام قدرت ممتاز جهان به سر آورد، و با فروپاشی کشور شوراهای خود را بیشتر یکدست از جهان می‌دید و رویای جهان تک‌قطبی به رهبری خود را در سر می‌پروراند. ولی می‌بینیم که از هم‌اکنون، نفوذ آن در اروپای متحد، ژاپن، و بیش از همه جمهوری خلق چین روبه کاهش و نابودی گذاشته است. تا فرارسیدن سده بیست و یکم، سهم ایالات متحده در تولید جهانی به آنچه در آغاز سده بیستم داشت پایین خواهد آمد، و شاید دیگر بزرگترین اقتصاد جهان نیز نباشد. چین به سوی رسیدن به چنان قله‌ای خیز برداشته است.

چین از دهه ۱۹۸۰، دستیابی به مقام بزرگترین اقتصاد جهان را آغاز کرده است. رهبران این کشور به خوبی دریافته‌اند که هم‌میهنان اخراجی آنها بیرون از خاک اصلی، در تایوان، هنگ‌کنگ، و سنگاپور به پیروزیهای چشمگیری رسیده و رمز رشد اقتصادی و کسب ثروت و نفوذ، پایه‌های ژاپن، را کشف کرده‌اند. این درحالی بود که همان مردم در سرزمین پهناور اصلی با شکست و حتی گرسنگی روبرو بودند. چنین وضعی بسیار دردناک بود. احساس شکست ملی موجب بیداری و آگاهی از این شد که نظام اقتصادی موجود کارساز نبوده و بایستی راه‌چاره‌ای اندیشید. دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۷۹ میلادی، پاره‌ای از اصلاحات اقتصادی را آغاز کرد که راه را برای جهش چین هموار نمود و همین سیاستها تا فرارسیدن دهه ۱۹۸۰ رشد اقتصادی چین را در منطقه سرآمد کرد.

چین روی آوردن به بازار و اقتصاد باز را با هوشیاری و گام به گام آغاز کرد. ابتدا منطقه‌های محدود و ویژه‌ای برگزیده شدند تا پاره‌ای از آزادهای اقتصادی در آنها به کار گرفته شود. نتیجه و رشد آن چنان مثبت بود که در دهه ۱۹۸۰ آن سیاست را به سراسر کشور گسترش دادند. اگر آهنگ رشد با همین شتاب ادامه یابد، تا فرارسیدن سال ۲۰۰۳، اقتصاد جمهوری خلق چین با ۱/۲ میلیارد نفر جمعیت، از ایالات متحده پیش خواهد افتاد. حتی اگر نرخ رشد دهه ۱۹۸۰ به نصف کاهش یابد، چین تا فرارسیدن سال ۲۰۱۴ بیشتر از ایالات متحده است، بسیار بدبینانه است که در سال ۲۰۲۰، جمهوری خلق

چین را در سکوی بزرگترین اقتصاد جهان ببینیم. چنان موقعیتی به این کشور نفوذ برجسته و غیرقابل اجتنابی در سیاست جهانی ارزانی خواهد داشت.

اگر تنها از دید اقتصادی بنگریم، دگرگونی در وضعیت اقتصادهای کوچکتر، از این هم آشکارتر است؛ دو کشور آرژانتین و سنگاپور را باهم بسنجید. پیش از درگیری جنگ جهانی نخست، آرژانتین یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان و از نظر درآمد سرانه در مقام دوم، پس از ایالات متحده بود. چنانچه همان آهنگ رشد ادامه می‌یافت، اقتصاد آن کشور هم‌اکنون هم‌تراز انگلستان و دست‌کم ایتالیا بود و سطح زندگی مردمش به پای ژاپن و یا آلمان می‌رسید. ولی واقعیت این است که حجم اقتصاد امروز آرژانتین در اندازه کوچک نروژ و نزدیک به یک دهم سوئیس است. سطح زندگی و فقر مردم این سرزمین را با مجارستان می‌توان برابر دانست. تجربه آرژانتین، نمونه بارزی از تاثیر یک حکومت ناصالح در تخریب اقتصاد و رفاه یک جامعه است.

از سوی دیگر، سنگاپور در سال ۱۹۰۰ میلادی یکی از بنادر بازرگانی متعلق به انگلستان و پایگاه دریایی آن کشور بود که جمعیتی کمتر از ۲۲۰ هزار نفر داشت. حتی در پایان جنگ جهانی دوم و سلطه ژاپن، جمعیت سنگاپور به یک میلیون نفر نمی‌رسید. در آغاز دهه ۱۹۶۰، اقتصاد این سرزمین در اتحادیه مالزی وزیر فرمان انگلستان بسیار ایستا و در سال ۱۹۷۰ تولید ناخالص داخلی آن تنها ۹۵۰ دلار آمریکا بود. روند شگفت‌انگیز رشد اقتصادی سنگاپور و تبدیل آن به یک کشور پیشرفته صنعتی از دهه ۱۹۷۰ و پس از جنگ جدایی از مالزی آغاز گردیده و تا فرارسیدن سال ۱۹۹۰، سرانه تولید ناخالص داخلی به رقم ۱۲۳۱۰ دلار و برابر با سه چهارم انگلستان رسیده است. این درحالی است که بیکاری از کشور رخت بریسته، درآمد دولت افزون بر بودجه، آلودگی محیط‌زیست اندک، و در سنجش با دیگر کشورهای صنعتی مشکلات اجتماعی بسیار کم است. به خوبی می‌توان انتظار داشت که تا پایان سده بیستم، سرانه تولید ناخالص داخلی سنگاپور از انگلستان پیش بیفتد.

شاید سه ربع قرن به درازا کشید تا آرژانتین در رده‌بندی کشورهای ثروتمند از ردیف دوم به پنجاهم پایین بیاید. ولی سنگاپور تنها طی یک

نسل، از اقتصادی وامانده به کشوری پیشرفته و جامعه‌ای مرفه تبدیل گردید. کشورهایی که با رشد بالا روبرویند، می‌توانند یک‌شبه ره صدساله را بروند.

### رشد چگونه بوجود می‌آید؟

اگر کشورها، راه دستیابی به رشد چشمگیر را می‌دانستند، بی‌درنگ آن را می‌پیمودند. ولی متأسفانه رشد نیز از مقوله‌هایی است که اقتصاددانان تنها پاسخ پاره‌ای از مسائل آن را دارند. یکی از چیزهایی که می‌دانیم این است که رشد در کشورهای گوناگون به دلایلی متفاوتی به دست آمده است. به برخی از نمونه‌ها توجه کنیم: فرانسه پیش از دوران صنعتی، دولت - شهر و نیز، هنگ‌کنگ، و زلاندنو (نیوزیلند). پیش از انقلاب صنعتی، به‌طور عمده زمین و بازرگانی سرچشمه ثروتمندی بودند. در سال ۱۵۰۰ میلادی ثروت فرانسه از نظر درآمد سرانه نزدیک به دو برابر انگلستان بود و این مدیون زمینهای حاصلخیزتر فرانسه بود. اما ثروت و نیز بدون در اختیار داشتن هیچگونه زمین قابل کشت، به دو

برابر فرانسه می‌رسید و منبع آن انجام کارهای حرفه‌ای و بازرگانی بود. همانند آن وضعیت را در روزگار ما هنگ‌کنگ و زلاندنو دارند، که تولید ناخالص ملی آنها در سال ۱۹۹۱ به هم نزدیک بوده است. سرمایه اصلی زلاندنو زمینهای خوب فراوان و جمعیت اندک است که کشور را به صورت یکی از تولیدکنندگان ارزان فرآورده‌های کشاورزی درآورده است. نزدیک به ۲۰ درصد از صادرات زلاندنو، موادخام (شامل الوار و کانیها) است که اگر گوشت، فرآورده‌های شیر، ماهی، میوه، سبزیها، و نوشیدنیها را هم بدان بیفزاییم، به ۷۰ درصد می‌رسد. از سوی دیگر، هنگ‌کنگ تقریباً هیچ زمینی در اختیار ندارد و تراکم جمعیت آن از همه نقاط جهان بیشتر است. در برابر، به صنعت روی آورده و ۹۰ درصد صادرات آن را فرآورده‌های صنعتی تشکیل می‌دهد. زلاندنو همانند فرانسه سده شانزدهم و هنگ‌کنگ رهرو و نیز آن دوره است. حتی در درون قاره اروپا هم کشورهایی با سابقه فرهنگی و سطح زندگی یکسان داریم که از راههای متفاوتی به وضعیت کنونی رسیده‌اند؛ آلمان دارای بزرگترین صادرات فرآورده‌های صنعتی است، درحالی که درآمد عمده فرانسه از جهانگردی و نروژ از صدور نفت و گاز است، چیزهایی که سوئد از آنها بی‌بهره است.

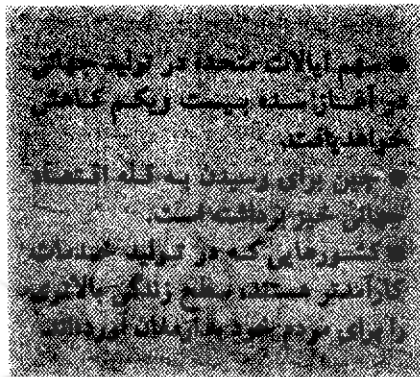
در دوران انقلاب صنعتی، انگلستان نخستین کشوری بود که فراورده‌های صنعتی را در ردیف منابع تولید ثروت قرار داد و قدرت نظام کارخانه‌ای را به نمایش درآورد. آن نمونه انگلیسی، از سوی همه دنیای پیشرفته صنعتی امروز همچون کشورهای آمریکای شمالی، اروپا، و ژاپن تقلید گردید. هرچند صنعتی شدن یکی از بهترین راه‌های رسیدن به ثروت است، ولی موارد فراوانی در این راه با ناکامی روبرو شده‌اند. صنعت‌گرایی اجباری کشورهای شوروی سابق، اروپای شرقی و چین، به جای رسیدن به رشد و اقتصاد سالم متکی به خود، به گرفتاریها و سیه‌روزی مردم و صدمه فراوان به محیط‌زیست انجامید. بنابراین، می‌بینیم که آنچه در یک سرزمین کارساز بوده است، درجای دیگر هم به‌ناچار همان بازده دلخواه را ندارد و می‌تواند نتیجه عکس بدهد.

یافته دوم این است که با گذشت زمان و گسترش مهارت‌های فنی، عامل حرکت و رشد اقتصادی تغییر می‌یابد و افزایش بهره‌وری نخست در کشاورزی، پس از آن در صنعت، و

آخر کار در بخش خدمات بوجود می‌آید. با گسترش اقتصاد، ساختار اقتصادی کشورها نیز دگرگون می‌شود؛ در آغاز کشاورزی رفته‌رفته سهم بیشتری به صنعت واگذار می‌کند، و پس از گسترش دلخواه صنعت، این بخش به سود بخش خدمات کم‌کم از میدان بیرون می‌رود. هم‌اکنون در کشورهای معروف به «پیشرفته صنعتی» از جمله اعضای سازمان همکاری اقتصادی و توسعه اروپا (OECD) سهم خدمات در درآمد ناخالص داخلی بین ۶۰ تا ۷۰ درصد است.

اینک یک ناسازه (PARADOX) ظریف در جریان است؛ همه کشورهای صنعتی رفته‌رفته روبه غیرصنعتی شدن می‌روند، اما آنهایی که این راه را با شتاب کمتری می‌پیمایند، پیروزمندتر هستند. پاره‌ای از آمارها و ارقام انتشار یافته، روشن‌گر این مدعاست. روند دور شدن از سیاست صنعتی در ایالات متحده آنچنان پیش رفته که در دهه ۱۹۸۰ سهم صنعت را در درآمد ناخالص ملی (GNP) به ۲۹/۲ درصد رسانده است. این سهم در انگلستان ۳۰ درصد و در فرانسه ۲۸/۷ درصد بوده است. از سوی دیگر، آلمان و ژاپن که با آهنگ کندتری از مرحله صنعتی دور می‌شوند و سهم صنعت در اقتصاد آنها هم‌اکنون به ترتیب ۳۸/۷ و ۴۱/۸ درصد است، پیروزمندتر پیش می‌روند و اضافه پرداختها و تراز بازرگانی

مثبت‌تری دارند. ناگفته نماند که اتحاد دو آلمان بر این روند تاثیر فراوان داشته است. به‌رغم آزادگذاشتن شتاب گذر از مرحله اقتصاد صنعتی به حوزه فزاینده و خدماتی در ایالات متحده و انگلستان، و تاثیری که بر آموزش و پرورش، خدمات مالی، فرهنگ، دولت، و بر تراز پرداختها (به دلیل اینکه خدمات تاکنون کمتر از کالا، بازار جهانی و صادرات داشته‌اند) گذاشته است، این دو کشور از دیدگاه راهبردی و در زمینه بهره‌گیری از مزایای رشد اقتصادی در آینده از موقعیت بهتری برخوردارند. در برابر آلمان و ژاپن که بیشتر به نگهداری موقعیت صنعتی خود چسبیده‌اند، با مشکلات



ساختاری چشمگیری روبرو هستند که دست‌کم در آینده نزدیک آنها را در «ناوبرایی امتیاز رقابتی» (COMPETITIVE DISADVANTAGE) قرار خواهد داد. دلیل اینکه کشورهای بالغ صنعتی نمی‌توانند همچنان از امتیاز برتری خود در تولید بهره‌مند بمانند این است که امر توسعه فنی با شتاب فراوان مرزهای ملی را درنوردیده و در جهان بخش می‌شود. البته سازوکار انتقال فن‌آوری از صنعتی به صنعت دیگر فرق می‌کند؛ برای مثال، در صنعت الکترونیک این کار ممکن است به سادگی و در حدیک گرتهم‌برداری (COPYING) باشد که تنها به چند ماه زمان نیاز دارد. فراورده‌ای را که در ایالات متحده و یا ژاپن طراحی و ساخته می‌شود، می‌توان به فاصله چند هفته در کره و تایوان نیز آماده ورود به بازار کرد. نمونه این‌گونه تقلیدها را در بازار رایانه‌های شخصی و گرتهم‌برداری از فراورده‌های آی‌بی‌ام (IBM) به خوبی می‌توان دید. اکنون شرکت‌های بزرگ، تامین و تولید خود را هرچه بیشتر به بیرون از مرزهای ملی می‌کشانند. انتقال صنعت خودروسازی ژاپن به ایالات متحده و کشورهای اروپایی به ویژه انگلستان، سبب شده تا

سازندگان محلی نیز ناچار به پیروی از روشهای فنی تولید و مدیریت ژاپنی گردند.

با روانتر شدن روزافزون انتقال فنی از کشوری به کشور دیگر، دسترسی به امتیاز رقابتی در سایه تولید کالایی روز به روز دشوارتر می‌شود. در برابر، چنین امتیازی را می‌توان در زمینه‌های طراحی، بازاریابی، بهره‌گیری از انگ نامدار بازرگانی، و پخش، بدست آورد. از آنجایی که طراحی و بازاریابی همچنان مفهوم صنعتی دارند، امتیاز کشورهای پیشرو در این‌گونه فعالیتها در آینده روبه کاهش خواهد گذاشت. شاید تنها راه برتری بر رقیبان و کسب امتیاز رقابتی، توان ساخت فراورده‌های بسی‌همتایی باشد که گرتهم‌برداری از آنها بسیار دشوار است.

چنین فراورده‌هایی به جای کالابودن، بیشتر در ردیف «خدمات» قرار می‌گیرند. پرسش مهمی که در برابر نسل آینده قرار دارد این است که آیا رقابت در فراورش خدمت می‌تواند (همانند کالا) به حرکت درآورنده چرخ رشد اقتصادی باشد؟ هم‌اکنون کشورهایی که در تولید خدمات کارآمدتر هستند، سطح زندگی بالاتری برای مردم خود به‌ارمغان آورده‌اند. ولی ادامه این وضع درگرو امکان صادرات فراورده‌های خدماتی در شکل‌های ویژه‌ای است. تاکنون حجم صادرات خدمات در سنجش با کالاها بسیار اندک بوده و این بخش نتوانسته است هزینه‌های صادراتی خود را بازیافت کند. این امر از مشکلات چشمگیر ایالات متحده و انگلستان در دهه ۱۹۸۰ بوده است. از سوی دیگر می‌بینیم که رشد بازرگانی بین‌المللی خدمات باشتاب از کالاها پیشی گرفته است؛ انگلستان نخستین کشوری است که در سال ۱۹۹۱ از صادرات فراورده‌های نادیدنی (خدمات) بیش از صادرات فراورده‌های دیدنی (کالاها) درآمد داشته است. این پیشامد شاید ناشی از ناتوانی و کاهش در بخش صادرات کالایی است، ولی همچنان می‌توان مژده‌دهنده راه تازه‌ای در بدست آوردن امتیاز رقابتی در آینده باشد.

در سده بیست‌ویکم، انتقال از تولید فراورده‌های «کالایی» به «خدماتی» در کشورهای صنعتی با شتاب و ناگهانی نخواهد بود، و در کشورهای تازه‌صنعتی شده اصلاً رخ نخواهد داد. بنابراین، در سالهای پایانی سده بیستم و آغاز سده بیست‌ویکم، ساخت کالا همچنان با اهمیت می‌ماند. ولی به هرصورت، شاهین ترازوی امتیاز رقابتی رفته‌رفته به سوی فراورده‌های خدماتی

سنگینی خواهد کرد.

### موتور تازه رشد

نیروهای کهن پیش‌برنده رشد - زمین، سرمایه، و منابع طبیعی - دیگر کارایی گذشته را ندارند. زمین هنوز هم تا اندازه‌ای نقشی دارد، زیرا بازده کشاورزی صنعتی و تولید بیش از مصرف کشاورزان، همچنان مثبت است. وجود سرمایه دیگر در رشد بی‌اثر است، زیرا برای طرح‌های پربازده به آسانی می‌توان در بازار جهانی آن را با بهای معقولی تامین کرد. منابع طبیعی نیز در دوره ما تنها حرکت اقتصاد کشورهای انگشت‌شماری را که بیشتر در خاورمیانه قرار دارند، روغنکاری می‌کنند. این‌گونه «نیروهای کمی» که به‌طور سنتی کشورها را به ثروت می‌رسانند، اینک جای خود را به گروهی از «ویژگیهای کیفی» شامل سازمان، کیفیت‌گرایی، انگیزه، و خود - منضبطی مردم داده‌اند. این دگرگونی، ناشی از اهمیت یافتن مهارتهای انسانی در تولید کالایی و خدماتی در بخشهای خصوصی و همگانی (دولتی) است.

دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی نشان می‌دهند که در بخشهای فراورده‌های کالایی، حرکت به سوی دوری‌گزیدن از تولید انبوه آغاز شده است. شاید ظاهر کارخانه‌ها همانند نیاکان خود در دهه ۱۹۵۰ و پیش از آن باشد - کارخانه‌های خودروسازی، خودرو و کارخانه‌های الکترونیکی تلویزیون و مانند آن تولید کنند - هرچند روش کارشان پیچیده‌تر شده و محل استقرار بیشتر آنها از کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی به شرق آسیا تغییر یافته باشد. ولی در درون کارخانه‌های کشورهای ثروتمند، دگرگونی‌های ژرف و چشمگیری در زمینه بهره‌گیری از نیروی کار رخ داده است. اکنون به جای سپاه بزرگی از کارگران که کارهای تکراری و یک‌نواخت را انجام می‌دادند، گروههای بس کوچکتر به کارهای تخصصی و ماهرانه‌ای سرگرمند. نشانه‌های این دگرگونی را به‌ویژه در کارخانه‌های خودروسازی که بزرگترین صنعت تولید فراورده‌های پیچیده و انبوه است، آشکارا می‌بینیم. دست‌کم سه عامل مهم موجب دگرگونی بنیادین در نوع کارکنان موردنیاز این صنعت شده‌اند:

● آدمواره‌ها (رباتها) انجام بخش بزرگی از کارهای تکراری را به‌عهده گرفته‌اند، ولی خود این دستگاهها نیازمند به نظارت و تنظیم هستند؛

● مصرف‌کنندگان خواستار گوناگونی‌های گسترده در فراورده‌ها هستند و سلیقه آنها باشتاب تغییر می‌یابد؛

● رایانه‌ها راه انتقال بی‌واسطه دیدگاههای مصرف‌کنندگان به کارخانه‌ها و به کار بستن آنها در انجام سفارشها را هموار کرده‌اند.

در نتیجه، تولیدکنندگان در یک بازگشت تاریخی، پاره‌ای از روشهای صنعتگران و پیشه‌وران گذشته را دوباره زنده کرده‌اند، هدف، ساخت فراورده‌های سفارشی و تکی با بهای تولید انبوه است. بدین‌گونه، کارخانه‌ها در خطوط تولید به نیروی کار کمتری نیاز داشته و به جای آنها، خواستار کارکنان متخصص در تیمهایی هستند که بتوانند انجام کارهای پیچیده در فرایندهای نوین را به‌عهده گیرند.

در دیگر بخشهای تولید، توجه عمده از ساخت فراورده‌های کالایی، به طراحی، گسترش، و بازاریابی آنها تمایل یافته است. اینک ساخت یک کالای مصرفی الکترونیکی تازه، بسیار آسانتر از آن است که در گذشته به‌نظر می‌رسید. بنابراین، ارزش افزوده بیشتر ناشی از «اندیشه» تولید تا «اجرای» آن است.

در بخش خصوصی خدمات نیز نیاز به کارکنان فرهیخته و خوب آموزش دیده همسنگ بخش تولید کالایی است. ولی خوب آموزش دیده به معنای زیاد درس خوانده و فرهیخته نیست. یکی از موضوعهای حساس و بحث‌انگیز این است که آیا در بخش خدمات نیز افراد باید هم از تحصیل رسمی و هم از کارآموزی خوبی برخوردار باشند و یا آموزشهای ویژه کافی است؟ پاره‌ای از خدمات را می‌توان توسط افرادی که از تحصیل رسمی محدودی برخوردارند عرضه کرد. چنین وضعی در صنعت رستورانهای سرپایی همانند مک‌دونالد (MC DONALD) جریان دارد که در سراسر جهان افرادی با تحصیلات اندک را برای انجام خدماتی با کیفیت بسیار بالا آموزش می‌دهند. با بهره‌گیری از اطلاعات گسترده رایانه‌ای، اینک در سازمانهای مالی هم تشخیص مشتریان واجد شرایط بسیار آسانتر شده و بجای افراد فرهیخته و باتجربه، کارمندان ارزانتری از عهده کار برمی‌آیند.

چنین فرایندی در بیشتر بخشهای خدماتی دیگر از جمله بهداشت و درمان نیز آغاز شده است. در این بخش با کمک رایانه‌ها و روشهای پیش درمانی (PARAMEDIC) و تشخیص،

موجب کاهش هزینه‌ها می‌شوند، هرچند مساله درمان دارای حساسیتها و محدودیتهای ویژه حرفه‌ای است.

دلیل استقبال کم از به‌کارگیری نیروی کار کم‌سواد ولی کارآموزده در بخش خدمات این است که چنین افرادی با دستمزد محدود به خدمت افراد حرفه‌ای با درآمد بسیار بالا درمی‌آیند، و این امر در بیشتر موارد (به‌خصوص در کشورهای آمریکای لاتین) موجب انحرافهای اجتماعی و روی آوردن به جنایت، مواد مخدر، و خدمات درمانی کم‌کیفیت گردیده است. تنها راه رویارویی با این مشکل، برخوردار کردن کارکنان بخش خدمات از تحصیلات رسمی بالاتر است، همانگونه که در بخش صنعت نیز کارکنان فرهیخته و دانش‌آموخته، از خود بازدهی و کارایی بیشتری نشان داده‌اند.

یکی از دشواریهای تجزیه و تحلیل بخش خدمات، یافتن راههای کارا تر کردن نیروی کار به‌رغم داشتن تحصیلات دانشگاهی است؛ برای مثال، در زمینه نگهداری از افراد سالخورده و یا رانندگی تاکسی، تنها می‌توان زمان و ساعتی را معینی را به کار اختصاص داد. در کارهای آموزشی و بهداشتی هم بیشتر مهارت است که بر کارایی افراد و یا دست‌کم کیفیت برتر برون‌داد می‌افزاید، در این زمینه‌ها نیز بهره‌وری و کارایی، امری پیچیده و افزایش آنها دشوار است. در آموزش و پرورش، هرچه آموزگار ماهرتر باشد، بازده تدریس وی بیشتر است. ولی در سراسر جهان همچنان روشی که بیش از دو سده سابقه دارد، اجرا می‌شود و آن چنین است که یک آموزگار به گروهی ۱۰ تا ۴۰ نفره از دانش‌آموزان، درس می‌دهد. درحالی که درسها دگرگون شده‌اند، اما روش تدریس همچنان پابرجاست. در این بخش به‌تازگی در اندیشه به‌کارگیری فن‌آوری و روشهای مدیریت الکترونیکی، همانند صنایع، افتاده‌اند. چالش عمده این است که آموزش و پرورش را کمتر «نیروبر» کنند و با شمار اندکی از آموزگاران خیره، بازده و برون‌داد بیشتری بدست آورند.

بخش بهداشت، به‌ویژه در کشورهای پیشرفته صنعتی، برای کارآمدتر شدن و افزایش بهره‌وری با دوگونه چالش متفاوت روبرو است: یکی ناشی از روش تامین مالی خدمات بهداشتی درمانی است. خدماتی که توسط بیمه‌گران و یا دولت تامین می‌شوند، برای مشتریان در نقطه انجام رایگان هستند، هر چند مصرف‌کنندگان

بهای آنها را به صورت حق بیمه و یا مالیات بیشتر پرداخته‌اند. از آنجایی که در این روش، خدمت‌رسانی نامحدود است، افراد بی‌محابا (و گاهی بدون نیاز واقعی) بدان روی می‌آورند. بنابراین، گونه‌ای تنظیم و جیره‌بندی در کار ضروری است. با این وصف، کاراثر کردن فرایند به همان دلیل رایگان بودنش در نقطه انجام، امری بس دشوار است. چالش دوم در بخش بهداشت و درمان، رویارویی با محدودیتهای ناشی از یافته‌های دارویی تازه در مقایسه با پیشرفتهای فن‌آوری صنعتی است (هرچند امید می‌رود که در آینده نزدیک مهندسی ژنتیک و روشهای نوین تشخیص، به کارهای بی‌سابقه و نفس‌گیر بپردازند). پیشرفت واقعی در میدان بهداشت همگانی، بیشتر ناشی از تغییر رفتار مردم و روی آوردن به رژیم‌های مناسب غذایی، ترک سیگار، و ورزش و تحرک است و داروها و روشهای جراحی تازه، سهم کمتری دارند. روشن است که در جوامعی با رعایت‌های بهداشتی داوطلبانه، استاندارد و سطح زندگی بالاتر از آنهایی است که ناچارند تا با پذیرش هزینه‌های سنگین به مبارزه با بیماریها و نابسامانیهای درمانی بپردازند.

بنابراین، نیروی به حرکت درآورنده رشد واقعی، یعنی رسیدن به سطح زندگی و استاندارد برتر - نه بالابودن نرخ تولید ناخالص داخلی - تنها به بهره‌وری و کارایی نیروی کار در بخش روبه‌گسترش خدمات محدود نمی‌شود، بلکه با روش زندگی همه شهروندان پیوند دارد. ملتهایی که خوب کار می‌کنند، به ثروت بیشتری دست خواهند یافت؛ و این نه تنها در نتیجه کار موثر افراد، که در سایه زندگی کارآمد و موثر همه شهروندان است.

### اندازه‌گیری کارایی

به شرحی که آوردیم، از این پس نیروی به حرکت درآورنده و موتور رشد، از بخش خدمات می‌آید که اینک تا ۷۰ درصد تولید اقتصادی را به‌عهده دارد. کارایی در این بخش بدان معنا نیست که همه کارها به بهترین نحو ممکن و با کمترین نیروی انسانی انجام شوند، بلکه همزمان بایستی پاره‌ای از کارهای امروزی را کنار گذاشت؛ در سایه امنیت به پاسبان نیاز نباشد، از میزان طلاق و خلاف بشدت کاسته شود و هزینه‌های قضایی و وکالت پایین بیایند، و بیکاری آندقدر کم‌شود که برای جامعه هزینه

چندانی نداشته باشد. با رعایت نکات بهداشتی و روش شایسته زندگی نیز باید هزینه بهداشت و درمان را پایین آورد. برای ارزیابی ثروت ملل، معیار بهتری از «تولید خالص ملی» در دست نداریم، ولی بایستی هوشیار کاستی‌های آن باشیم:

● با تغییر نرخ ارزها، ثروت کشورهایی که پول ملی آنها زیر فشار قرار می‌گیرد، کمتر محاسبه می‌شود و آن کشور فقیرتر از واقع انگاشته می‌شود؛

● تنها آن گروه از فعالیت‌های اقتصادی که با پول رابطه دارند، به حساب می‌آیند. بنابراین، هزینه نیروی کار تلف شده و نیز کارهایی که در خانه و بدون دستمزد انجام می‌گیرند، در آن معیار نمود ندارند؛

● زمین، سرمایه و منابع طبیعی دیگر کارایی گذشته را در رشد و توسعه ندارند.

● حرکت به سوی فاصله گرفتن از تولید انبوه آغاز شده است.

● ملتهایی که خوب کار می‌کنند به ثروت بیشتری دست خواهند یافت.

● یکی از مهمترین و کارآمدترین راههای تحقیق رشد واقعی، ایجاد جامعه‌ای خودمنضبط و سالم است.

● امکان توجه به کیفیت زندگی را نمی‌دهد و مشکلاتی همچون هزینه ناشی از آلودگی محیطزیست و افزایش جمعیت را در نظر نمی‌گیرد؛

● فعالیت‌هایی که بر استاندارد و سطح زندگی مردم تاثیری ندارند، هرچند در جامعه ضروری هستند (مانند کارهای دادگستری و زندانها)، بر تورم و بزرگنمایی حجم آن می‌افزایند.

کاستی نخستین را می‌توان با به‌کارستن روش «تعديل قدرت خرید ارزها» از میان برداشت. در آن صورت نرخ ارز برابر با توان واقعی خرید آن است و تغییرات کوتاه‌مدت در نرخ ارزها اثری بر «تولید خالص ملی - GNP» نمی‌گذارد. در سال ۱۹۹۳، ژاپن بر مبنای نرخ ارزهای خارجی، در سکوی ثروتمندترین کشور صنعتی جهان جای گرفت. ولی با اعمال روش «تعديل قدرت خرید» تولید خالص ملی ایالات متحده همچنان کمی بالاتر و در نتیجه سطح زندگی و استاندارد آن در آمریکا برتر از ژاپن بود.

کاستی دوم به‌هنگام سنجش کشورهای همانند، چندان نمود ندارد. اما اگر مقایسه میان دو کشور با وضعیت اقتصادی ناهمگون باشد، مشکل مهمی است. برای مثال، سرانه درآمد خالص ملی در فرانسه ۲۰ هزار و در هندوستان ۴۰۰ دلار است. در اینجا نمی‌توان برداشت و استدلال کرد که کشور فرانسه ۵۰ برابر ثروتمندتر از هندوستان است، زیرا بسیاری از خدماتی که در فرانسه با پول و جریان اقتصاد سروکار دارند (مانند نگهداری از کودکان و سالن‌خوردگان)، در هندوستان توسط خود خانواده انجام می‌گیرند. حتی در میان کشورهای صنعتی هم برای اندازه‌گیری «درآمد خالص ملی» با مشکل روبرو هستیم؛ خانواده‌هایی که هر دو نفر زن و شوهر شاغل هستند، برای نگهداری کودکان و پاره‌ای از دیگر کارهای منزل به دیگران پول پرداخت می‌کنند و این امر در گردش پولی جامعه انعکاس می‌یابد. اما خانمهایی که کار بیرون ندارند، خود، این‌گونه خدمات را رایگان انجام می‌دهند. ناگفته نماند که در کشورهای پیشرفته، کارکردن زن و مرد همگانی شده و می‌توان از چنین تاثیری صرف‌نظر کرد.

کاستی‌های سوم و چهارم در عمل حساستر از دوتای پیشین هستند. هرچند به حساب آوردن کاستی سوم از دیگران دشوارتر است، ولی امروزه کیفیت زندگی و هزینه‌های آلودگی محیطزیست و مانند اینها در محاسبه و مقایسه ثروت ملل نسبت به همدیگر و درآمد خالص ملی آنها در نظر گرفته می‌شود.

رویکرد به کاستی آخر در محاسبه تولید خالص ملی، امری پیچیده است. تفاوت گذاشتن میان فعالیت‌هایی که به کیفیت زندگی مردم (و آنچه در اصطلاح اقتصادی «رفاه جامعه» نامیده می‌شود) می‌افزایند و آنها که از این بابت بی‌تاثیر بوده و یا حتی از کیفیت زندگی مردم می‌کاهند، کاری بس دشوار است. سنجیدن دو فعالیت بسیار ناهمانند، در روشن کردن مطلب به ما کمک می‌کند: بالا رفتن جرم و جنایت موجب افزایش شمار زندانیان می‌شود، و تصمیم شهروندان به استفاده بیشتر از مرخصی‌های کوتاه‌مدت، ازدحام در میهمانسراهای راحت را در پی دارد. هزینه نگهداری هر فرد در یک زندان حراست شده، برابر با زندگی در یک میهمانسرای درجه یک است. ساختن هر زندان و یا میهمانسرا فعالیتی اقتصادی است و به بالاتر رفتن «تولید ناخالص داخلی - GDP» کمک می‌کند. هر شب

اقامت در هریک از این دو محل نیز به تولید ناخالص داخلی می‌افزاید. از دید اقتصادی هر دو وضعیت به گونه‌ای از عامل‌های رشد اقتصادی هستند. ولی همانگونه که روشن است، یکی مایه کاستن از رفاه اجتماعی و دیگری موجب افزایش آن است. همین کاستی معیار را در جریان طلاق و نرخ آن در کشورها می‌بینیم؛ چنانچه درصد طلاق در جامعه‌ای بالا رود، موجب کسب درآمد بیشتر وکلای دادگستری و مشاوران خانوادگی می‌شود که خودافزایشی در درآمد ناخالص داخلی است. اما از سوی دیگر، با افزایش طلاق، استاندارد و سطح زندگی مردم بالاتر نمی‌رود بلکه جریان برعکس بوده و آن سطح پایین می‌آید. با رویکرد به درآمد ناخالص داخلی، کشور ثروتمندتر به حساب خواهد آمد. بنابراین، نکیه بر عوامل خام تشکیل دهنده درآمد ناخالص داخلی گمراه کننده است.

هرگونه بررسی که در زمینه رشد به عمل می‌آید، باید متوجه شد که اطلاعات موجود تنها ارزیابی خام رفاه اجتماعی هستند. در بررسی استاندارد و سطح زندگی مردم، می‌توان از شمار خودروها، تلفن‌ها، و یخچال‌های به کار گرفته شده بهره برد. ولی بایستی هزینه آلودگی محیط‌زیست، و افزایش جمعیت را نیز در محاسبه منظور کرد. کار دشوار در این میان، محاسبه ارزش هر خدمت برای مشتری و جامعه، و شناخت درجه سودمندی و یا ناسودمندی آن در بالا بردن استاندارد و سطح زندگی مردم است.

چنانچه جامعه‌ای به درستی کار کند؛ شرکتها و سازمانهای آن نیاز به این همه نگهبان و تشکیلات حفاظتی ندارند، آموزشگاهها برای پاییدن دانش‌آموزان دوربین‌های تلویزیون مدار بسته نصب نمی‌کنند، و پزشکان برای رویارویی با ادعاهای ناشی از اشتباه احتمالی در کار، تن به خرید بیمه‌های سنگین نمی‌دهند (اموری که در ایالات متحده آمریکا جنبه عادی و همگانی به خود گرفته است). وجود این چنین دوگانگی آشکار میان سرانه درآمد خالص ملی و رفاه اجتماعی مردم، به خوبی نشانگر آن است که بدرغم بالا رفتن ۳۰ درصدی درآمد خالص ملی در ایالات متحده از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰، استاندارد و سطح زندگی مردم هیچ بهبودیافته است. بنابراین، درمی‌یابیم که یکی از مهمترین کارآمدترین راههای جامعه عمل پوشاندن به آرزوی رشد واقعی، ایجاد جامعه‌ای

### خود-منضبط و سالم است.

بر اهمیت این روند هرچه بیشتر پای بفشاریم، روستا زیرا بنیان و طبیعت رقابت‌های اقتصادی را دگرگون می‌کند و بدان خصلت انسانی می‌دهد. برپاداشتن جامعه‌ای آرام، بهنجار، با سطح آموزش و پرورش دلخواه، و نیروی کار جاقفاده، با مدیریت کارآمد و بهره‌ور بخشهای صنعتی و خدماتی متفاوت است. کسانی که بتوانند وظیفه ایجاد و راهبری چنان جامعه‌ای را به عهده گرفته و پیروزمندانه پیاده کنند، برای نسل‌های آینده جامعه‌ای مرفه و با توان نفوذ سیاسی در معادلات بین‌المللی به وجود خواهند آورد.

روند کار، همانند برتر دانستن نظم بر آشوب است؛ وجود نظم در «آینده رقابت» (COMPETITIVE MIX) نقش برجسته‌ای دارد. شاید پیشگامان انقلاب صنعتی انگلستان و سیاست سرمایه‌داری سده بیستم در ایالات متحده، توانسته باشند کشتیهای غول‌پیکر و شرکت‌های عظیم نفتی بوجود آورند، ولی نمی‌توانند جای آن را باریک‌بینی و توان بازاریابی و نفوذ در بازار ژاپنی‌ها را بگیرند که سیلی از دستگاه‌های الکترونیکی صوتی و تصویری را به سراسر جهان سرازیر کرده‌اند. کارایی و نفوذ مدیریت از بالا به پایین انگلوساکسونها به پای روشهای مسئولیت‌پذیرانه از پایین به بالای ژاپنی‌ها که نیروی کار فرهیخته و کارآمد امروزی آن سرزمین را به وجود آورده است، نمی‌رسد. اگر آنگونه که نشان داده‌ایم، ارزش افزوده در آینده بیشتر در بخش خدمات باشد، پس باید در ایجاد خلاقیت و نظم گامهای بنیادین برداریم. اینک در دو انتهای خط، دوگونه جامعه داریم: در یکی افراد منتظر دستورگرفتن و در دیگری مشغول به انجام کارهای خود هستند. کلید و رمز پیروزی اقتصادی در آینده، ایجاد توازن میان این دو دیدگاه است، مسئولیت‌گرومی و خلاقیت فردی.

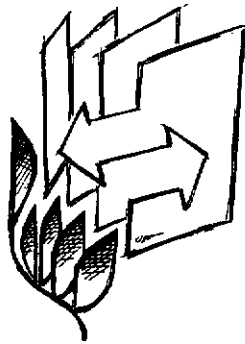
### ظرفیت یادگیری

چنانچه دگرگونی‌های رخ داده در میان سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ را برگزیم و طرح پیشرفت نسل آینده را به سادگی بر مبنای آنها محاسبه کنیم، پیش‌بینی وضع جهان در سال ۲۰۲۰ کاری آسان است: از دید اقتصادی، چین بزرگترین و ژاپن (بدون در نظر گرفتن پاره‌ای از شیخ‌نشین‌های خلیج فارس) ثروتمندترین کشور جهان خواهد بود. اقتصاد کشورهای شرق آسیا از

کشورهای شمال آمریکا و قاره اروپا پیشی خواهد گرفت، و بیشتر کشورهای در حال پیشرفت جهان از جمله شبه‌قاره هند و سرزمین‌های آفریقای همچنان نومیدانه با فقر دست‌به‌گریبان خواهند بود. پاره‌ای از شهروندان کشورهای شمال آمریکا همانند امروز ثروتمند باقی خواهند ماند، ولی در مقایسه با همتهای اروپایی و آسیای شرقی خود از ثروت کمتری برخوردارند. شاید بیشتر بخشهای اروپا رفاه کنونی را حفظ کنند و میانگین درآمد تا دو برابر نرخ سال ۱۹۹۰ برسد، ولی وضعیت بیشتر جمعیت سرزمین‌های بلوک شوروی پیشین و اروپای شرقی همچنان اندوهبار باقی بماند. ثروتمندان چینی در تمام جهان سرآمد شده و هنگ‌کنگ، پایتخت مالی آینده، پس‌اندازهای چینیان را به خواستاران آمریکای شمالی و اروپا وام خواهد داد (اگر این پیش‌بینی به نظر بهبوده می‌رسد، به یاد آورید که در سال ۱۹۹۲ بازار کالای لوکس هنگ‌کنگ با پنج میلیون جمعیت، گسترده‌تر از انگلستان با جمعیتی یازده برابر آن بوده است).

از جنبه‌های اجتماعی، کشورهای آمریکای شمالی حتی بیش از پیش طبقاتی خواهند شد. سطح درآمد، آمار جرم‌ها، و محل سکونت ثروتمندان، هرچه بیشتر با طبقات دیگر متفاوت خواهد شد. از ثبات جوامع بیشتر کاسته می‌شود و آمار طلاق بالا می‌گیرد. ازدواج بیشتر به صورت قراردادهای کوتاه‌مدت و تنها برای آسان کردن اداره و بزرگ کردن کودکان در خواهد آمد. دگرگونی‌های اجتماعی در اروپا از کشوری به کشور دیگر متفاوت خواهد بود، ولی نگرانیهای اجتماعی فصل مشترک همه است. در شمال اروپا ازدواج بیشتر جنبه یک توافق دوجانبه به خود خواهد گرفت (در انگلستان در سال ۱۹۹۱ یک سوم نوزادان از مادران ازدواج نکرده به دنیا آمدند). در جنوب اروپا نیز نرخ طلاق به سطح آمریکای شمالی خواهد رسید. برعکس روند کشورهای غربی، جوامع چین و ژاپن همچنان با انضباط باقی خواهند ماند و رویکرد عمده به کارکردن و افزایش مصرف‌گرایی در فرآورده‌های صنعتی خواهد شد.

نکته آخر در زمینه سیاسی است؛ با روند کنونی، قدرت سیاسی همپای توان اقتصادی پیش خواهد رفت و چین و ژاپن را در کنار ایالات متحده به سردمداری قدرتهای جهانی تبدیل خواهد کرد. ملتهای اروپا توان سیاسی محدودی



### ● کلید و رمز پیروزی اقتصادی در آینده ایجاد توازن میان مسئولیت گروهی و خلاقیت فردی است.

کرده است. تا دهه ۱۹۸۰ و هنگامی که اقتصاد برنامه‌ریزی شده امیدوارانه سرمشق بسیاری از کشورهای درحال پیشرفت قرار می‌گرفت، دیدگاه اقتصاد بازار چندان پسندیده نبود، به‌ویژه اینکه همواره تورم فزاینده‌ای را به همراه داشت. تا سال ۱۹۹۳ میلادی نیز دنیای صنعتی تنها گامهای نخستین تکیه بر بازار آزاد را در برابر روش دیوانسالاری تخصیص منابع برداشته بود. این بیان بدان معنا نیست که در ۳۰ سال آینده نقش دولتها در مدیریت اقتصاد بسیار کم‌رنگ می‌شود. دولتها همچنان به برقراری سیاستهای کلان و کلی و ایجاد فراساختارهای حقوقی خواهند پرداخت تا اقتصاد بازار در آن کار کند. مسئولیت دولتها در برقراری نظم اجتماعی و حمایت از قشرهای آسیب‌پذیر پابرجا مانده و شاید روبه افزایش هم بگذارد. اما آنها بیش از دخالت در امور، در پی به وجود آوردن مقررات و قانونهای کارآمد خواهند بود. دولتها بیشتر خواهند کوشید تا راههای آسان‌سازی کارکرد اقتصاد بازار را فراهم آورند، نه اینکه خود و یا جایگزین دیگری را برای آن بتراشند. این روند نشان می‌دهد که قدرت دولتهای ملی در آینده کاهش می‌یابد، امری که از هم‌اکنون آغاز شده است:

● اینک بخشی از اختیارات ملی به بالا و به سازمانهای فراملی مانند اتحادیه اروپا واگذار گردیده است. هنگامی که پول واحد اروپایی به گردش درآید، این اختیارات باز هم گسترده‌تر خواهد شد؛

● پاره‌ای از اختیارات دولتها به پایین و به مقامات محلی تفویض گردیده، تا آنچه را که حکومت مرکزی کوتاهی کرده است جبران کنند؛

● بازار مالی جهانی در زمینه‌های پولی و مالی مقرراتی وضع کرده است که بیشتر کشورها را

خواهند داشت، و نفوذ روسیه به‌رغم در اختیار داشتن سلاحهای هسته‌ای، در اندازه کشورهای آمریکای لاتین امروز خواهد بود.

ولی وضعیت عیناً چنین پیش نخواهد رفت. اگر آینده را تنها بر پایه سنجش با وضع کنونی پیش‌بینی کنیم، توان یادگیری ملتها و امکان اشتباه‌کاری آنها را به حساب نیاورده‌ایم. در دنیای صنعت بخش خصوصی دریافته است که بایستی هرچه بیشتر از دیگران بیاموزد، وگرنه با خطر نابودی روبرو می‌شود. در دنیای تجارت نیز جهانی شدن خدمات آموزشی و فرایند گذر از مرزهای ملی آغاز گردیده است، هرچند آهنگ جهانی شدن خدمات غیرتجارتی (مانند حرفه‌ها) و خدمات دولتی محدودتر و کندتر است.

ناگفته نماند که پاره‌ای از کشورها به بخشهای گوناگون خدمات غیرتجارتی و دولتی نیز روی آورده‌اند و از این منابع اقتصاد خود را با دیگران همگرا کرده‌اند:

● پاره‌ای از خدماتی که تاکنون بازار جهانی نداشته‌اند (مانند خدمات بهداشتی / درمانی، و مالی بخش خصوصی)، به‌گونه روزافزونی روبه جهانی شدن دارند؛

● آزادی و دست‌بازی حکومتهای ملی رفته‌رفته کاهش خواهد یافت. این امر در سایه پیدایش نیروهای بازرگانی جهانی (همچون بازار مالی جهانی) و سازمانهای فراحکومتی (مانند اتحادیه اروپا) رخ خواهد داد؛

● اطلاعات مربوط به سیاستهای پیروزمند هر کشور به صورت گسترده‌ای در جهان پخش خواهد شد و دولتهای دیگر در پذیرش این‌گونه سیاستها زیر فشار قرار خواهند گرفت (نمونه چشمگیر این موضوع، گسترش سیاست خصوصی‌سازی است).

ملتها باید آمادگی یادگیری از دیگران را بدست آورند. در جاهایی که از فرهنگ وارداتی توانمندی برخوردارند، شاید به پیروی از فرهنگ مادر نیاز به دگرگون‌سازی چندان احساس نشود، به‌ویژه اگر فرهنگ جاری در کوتاه‌مدت بازده چشمگیری داشته باشد. ممکن است پاره‌ای از کشورها نیز به هر دلیل، راههای اقتصادی خطایی برگزینند و در نتیجه مردم خود را بیش از پیش به سوی فقر ناخواسته رهنمون شوند.

از دید ما، منظور از روشهای گمراه‌کننده، نپذیرفتن اقتصاد بازار است. رخدادهای دهه

۱۹۹۰ کارایی و برتری اقتصاد بازار را بر روش اقتصاد برنامه‌ریزی شده و متمرکز به‌خوبی آشکار

دربرمی‌گیرد (مقررات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نمونه آشکار و شناخته شده‌ای است)؛

● نیاز به دستیابی به بازار جهانی بر سیاستهای بازرگانی کشورها اثر گذاشته و آنچه را در همراهی با اقتصاد بازار آزاد نامناسبتند، کاسته است (به کاستن یا برداشتن پرداخت یارانه به صنایع داخلی توجه کنید)؛

● شرکتهای فراملیتی در سرمایه‌گذارهای خود سیاستهای مالیاتی کشورهای را به حساب می‌آورند، از این رو حکومتهای ملی در برقراری مالیات و عوارض بازرگانی در کشورشان محدود شده‌اند.

احتمال دارد که فرایند کنونی برای نسل آینده پرشتاب‌تر و فشرده‌تر شود، زیرا افزون بر همه نیروهای توانمندی که برشمردیم، دگرگونی تازه‌ای نیز در جریان است و آن جابجایی جهانی افراد ماهر و فرهیخته است. کارآفرینان در بیشتر حرفه‌هایی که در جهان باثبات درحال دگرگونی هستند (مانند خدمات تفریحی، خدمات مالی) اینک می‌توانند خود محل استقرار کارشان را برگزینند. این موضوع سبب می‌شود تا دولتها در جلب افراد فرهیخته نیز به رقابت برخیزند. به این منظور، نه تنها برقراری قانونهای مالیاتی مناسب، که به وجود آوردن محیط زندگی دلخواه نیز ضروری است.

جایگاهی که با گذشت یک نسل بدان خواهیم رسید، بستگی به وضعیتی دارد که اکنون در آن هستیم؛ بنابراین بایستی توانمندیا و کاستیهای کشورهای درحال پیشرفت را بررسی و ارزیابی کرد. باید به نیروهای اصلی و موثر در رشد، و نیز پاسخی که نسل آینده در مناطق مختلف جهان به آنها خواهند داد، توجه کرد. در این زمینه باید به پاره‌ای پیش‌بینی‌ها براساس فن‌آوریهای پرشتاب (مانند بخش الکترونیک) و کم‌شتاب (مانند ساختمان‌سازی) نیز پردازیم. در آینده پاره‌ای مشاغل بوجود خواهند آمد که اکنون در بازار نیستند، همانگونه که بسیاری از مشاغل امروزی در دهه ۱۹۶۰ وجود نداشته‌اند.

دست آخر اینکه هیچ فاجعه طبیعی (زمین‌لرزه‌های بزرگ) و یا ساخته دست بشر (انفجار نیروگاه چرنوبیل) جریان تولید ثروت و رشد را متوقف نمی‌کند، همانگونه که تاکنون چنین بوده است. دوم اینکه جنگ جهانی تازه‌ای نیز در پیش نخواهد بود. پس باید امیدوارانه به پیش تاخت. □